

# غرب و لیبرالیسم از نگاه

## الکساندر سولزنیسین

متن سخنرانی مبارز و اندیشمند روسی در

جمع فارغ التحصیلان دانشگاه هاروارد

(۱۹۸۷)

\* به عقیده زیست‌شناسان عادت به زندگی پر تجمل برای موجودات زنده مساعد نیست. امروز هم اگر بزرگ تجمل را از چهره جوامع غربی پاک کنیم، صورت کره تباهی بیرون می‌افتد.

برق‌آسا از پیش‌رویمان می‌گریزد، و ما همچنان در این پندار که او با ماست، در نتیجه سوء تفاهم‌های بسیار بیش می‌آید. به علاوه این که: حقیقت به ندرت شیرین است، بلکه تقریباً همیشه تلخ است. در سخنرانی امروز هم مرا از این طعم تلخ گریزی نیست - لیکن به عنوان دشمن که در مقام دوست آن را به کام شما می‌ریزم. سه سال پیش نیز به مناسبتی حرف‌هایی زدم که با آن مخالفت شد و مورد قبول قرار نگرفت - اما امروز بسیاری کسان با آنچه آن روز گفتم موافقت نشان می‌دهند.

تجزیه و شکاف جهان کنونی در همان نظر اول به چشم می‌خورد. هر یک از هم‌عصران ما به سهولت دو قدرت جهانی تمیز می‌دهد که هر یک قادر است دیگری را به کلی نابود کند. درک این شکاف اغلب فقط به این خیال باطل سیاسی می‌انجامد که می‌توان از راه گفتگو و توافق‌های سیاسی، یا به وسیله تعادل قوای نظامی، از خطر اجتناب ورزید. اما در واقع از هم گسیختگی جهان عمیق‌تر از اینهاست، و شکافها و خصومتها بر شمارتر از آنچه در نگاه نخست دیده می‌شود. و همین تلاشی چندگانه و ژرف است که همه ما را به انهدامی چندگونه تهدید می‌کند. از قدیم گفته‌اند: سلطنتی که در درون قلمروش یکپارچگی و همبستگی نباشد پایدار نیست.

اگر امروز در کشور خودم سخنرانی می‌کردم در تحلیل مشکل تقسیم جهان، بر شوربختیهای شرق تأکید می‌گذاشتم. اما چون اکنون چهار سال

انگشت بر نقطه حساس گذاشته بودم. بعضی‌ها گفتند: چرا زمامداران ما بی‌تأمل او را به کشور ما راه دادند؟ نمی‌بایست او را می‌پذیرفتند. باید اقرار کنیم که این گفته‌ها بخصوص تأسف آورند چون مضمون اصلی سخنرانی من در هاروارد - «جهان پاره‌پاره» - که از دیدگاه آمریکا، و به طور کلی غرب، حائز اهمیت فراوان است، این بود که تکامل جهان همسو نیست، و دنیا از بخشهای همگون که جملگی به یک سو بروند، تشکیل نشده است و خطابه هاروارد را اینگونه شروع کردم: «اشتباه غرب در این است که تمدنهای دیگر را با محک نزدیکی به تمدن غرب می‌سنجد. اگر به تمدن غرب نزدیک نباشند پس ناگزیر احمقانه و ارتجاعی‌اند و شایان توجه نیستند. این دیدگاهی خطرناک است.»

توجه شما را به گزیده‌ای از این متن که علیرغم گذشت سالها و بروز تحولات جهانی فراوان همچنان حاوی نکات بدیع و حکمت‌آمیز فراوانی درباره وضعیت کنونی تمدن غرب است، جلب می‌کنیم.

خوشحالم که می‌توانم به شما فارغ‌التحصیلان سیصد و بیست و هفتمین دوره دانشگاه ممتاز هاروارد خوش‌آمد بگویم و صمیمانه به همه خانمها و آقایان تبریک عرض کنم.

آرم این دانشگاه «VERITAS» (حقیقت) است. برخی از شما به درک این مطلب رسیده‌اید، و برخی دیگر با گذشت زمان خواهید رسید که حقیقت به محض اینکه توجه ما ضعیف شود،

آنچه در زیر از نظر می‌گذرانید، متن سخنرانی الکساندر سولزنیسین، نویسنده مبارز و اندیشمند روسی است که سالها با کمونیسم مبارزه کرد. سولزنیسین متن زیر را در مه ۱۹۷۸ در ورمونت نوشت و ۸ ژوئن همان سال آن را در گردهمایی فارغ‌التحصیلان دانشگاه هاروارد آمریکا ایراد کرد. در اجلاس یاد شده به وی عنوان دکترای افتخاری اعطا گردید. حدود بیست هزار شنونده به سخنرانی او گوش دادند و مراسم از شبکه‌های تلویزیونی بخش شد. متن کامل آن در Harvard Magazine و بسیاری مجله‌های دیگر آمریکایی به چاپ رسید و بحث و جدلهای تندی برانگیخت.

چند سال بعد سولزنیسین در مصاحبه با مجله Time (۲۴ ژوئیه ۱۹۸۹) پیامد سخنرانی هاروارد را اینگونه تفسیر کرد: «من... نظریات خود را در مورد نقاط ضعف ایالات متحده بر مبنای این فرض بیان کردم که گویا دموکراسی تشنه انتقاد است و از آن استقبال می‌کند. دموکراسی ممکن است فی الواقع اینگونه باشد، اما رسانه‌ها مسلماً چنین نیستند. واکنش آنها بسیار خشمگینانه بود و از آن لحظه به بعد مرا دشمن شخصی خویش شمردند زیرا

است اینجا در تبعید بسر می‌برم و مخاطبانم شنوندگان غربی هستند، فکر می‌کنم بهتر است به برخی از خصوصیات غرب معاصر، آنطور که می‌بینم، اشاره کنم.

«کاهش شهامت»، شاید این همان ویژگی است که بیش از همه نظر ناظر خارج‌گود را جلب می‌کند. جهان غرب شهامت جمعی را از دست داده است، هم کلاً و هم در تک‌تک کشورهای غربی. همین‌طورند همه احزاب و تمام دولتها و البته سازمان ملل متحد. کاهش شهامت بویژه در میان گروههای حاکم و در محیط‌نخبگان روشنفکر دیده می‌شود. در نتیجه، این تصور به وجود می‌آید که کل جامعه جرأت خود را باخته است. درست است که هنوز شمار افراد با شهامت کم نیست، اما آنان در حیات جامعه مؤثر نیستند. سیاستمداران و روشنفکران و اعضای فعال و مؤثر جامعه این فقدان شهامت را به صورت مواضع انفعالی، و گویی از شرمندگی از بابت کردار و گفتارشان بروز می‌دهند. این حالت به گونه‌ای برجسته‌تر در گفته‌های نوکرما بانه نظریه پردازان مشاهده می‌شود که می‌کوشند ثابت کنند که بزدلی و تملق پایه و اساس سیاست دولت و گواه بر واقع‌بینی و عقل سلیم است و نه تنها منطقاً که اخلاقاً نیز قابل توجیه است. این کمبود جرأت که گاه دلالت بر نبود کامل مردانگی دارد، زمانی بیشتر جلب توجه می‌کند که همان سردمداران، بنا به موقعیت، در مقابل دولتهای ضعیف یا کشورهای که از هیچ طرف حمایت نمی‌شوند، یا در برابر نظریه‌های عموماً مردود شناخته شده و فاقد توان دفاعی، ناگهان با خروش قلدری و آشتی‌ناپذیری واکنش نشان می‌دهند. اما شگفتا که در مقابله با حکومتهای قدرتمند و پرهیبت و در برابر متجاوزان و «بین‌الملل ترور و وحشت» زبان در دهانشان نمی‌چرخد و مشت‌ها پایین می‌افتد.

آیا لازم است یادآوری کنم که فقدان شهامت از دیرباز نشانه آغاز سقوط شناخته می‌شده؟

ابتدا، هنگامی که کشورهای غربی تازه با به عرصه وجود می‌گذاشتند، این اصل اعلام می‌شد که دولت باید در خدمت مردم باشد و هدف آدمی از زندگی در این دنیا برخوردار از آزادی و

طلب سعادت است (رجوع کنید به اعلامیه استقلال امریکا). و سرانجام در چند دهه اخیر به یمن پیشرفت تکنولوژی و علوم اجتماعی این آرزوها برآورده شد: آرزوی ایجاد دولت رفاه عمومی. به این ترتیب، همه شهروندان به وصال آزادی رسیدند. بعلاوه، آنچه از نعمات مادی، از حیث کمی و کیفی بنا به نظریه فوق می‌بایست سعادت بشر را (به لحاظ اخلاقی در همان سطح ابتدایی شکل گرفته در دهه‌های اخیر) تأمین کند، در دسترس آنان قرار گرفت (فقط در این میان ویژگی روان‌شناختی مهمی فراموش شد. اشتیاق پایان‌ناپذیر به بهره‌مندی هر چه بیشتر از نعمات مادی و تلاش سخت برای به دست آوردن آن، بر چهره بسیاری از مردم مغرب زمین مهر نگرانی و حتی افسردگی زده است، هر چند معمولاً همگان بدقت آن را پنهان می‌کنند. رقابت برجنب و جوش و شدید، همه افکار مردم را مشغول کرده است و به هیچ‌وجه راهگشای رشد آزادانه معنوی نیست). رهایی فرد از فشارهای گوناگون حکومت تضمین شده است. اکثر مردم از چنان رفاه و آسایشی برخوردارند که پدران و اجدادشان حتی در خواب هم نمی‌دیدند. اکنون همه امکانات فراهم آمده است که با تأمین رشد جسمانی جوانان و تشویق آنان به رسیدن به خوشبختی و بهره‌جویی از نعمتهای مادی و پول و اوقات فراغت و، افزون بر آن، اعطای آزادی نامحدود بر لذت‌جویی از این همه، آرمانهای ذکر شده به جوانان نیز القاء شود.

بنابراین، چه کسی و به چه هدفی باید حاضر باشد این مواهب را از دست بدهد و زندگی گرانقدر خود را به خاطر منافع همگانی، بویژه در شرایطی مبهم مانند ضرورت دفاع از امنیت ملی در کشوری دور دست، به خطر بیندازد؟

به عقیده زیست‌شناسان عادت به زندگی برتجمل برای موجودات زنده مساعد نیست. امروز هم اگر بزرگ تجمل را از چهره جوامع غربی پاک کنیم، صورت کریه تباهی بیرون می‌افتد. جامعه غربی، برای پیشبرد هدفهای خود مناسبترین شکل زندگی را پذیرفته است که من آن را شکل قانونمند می‌نامم. حد و مرز حقوق افراد و عدالت اجتماعی را (تا حدود بسیار گسترده)

✽ مرکز سیاسی و فرهنگی کشور شما (نیویورک) فقط چند ساعت بی برق ماند و بلافاصله انبوهی از مردم امریکا شروع به سرقت و تجاوز کردند. آیا پرده ظاهری تمدن، چنین نازک است؟ آیا نظام اجتماعی این چنین بی‌بایه‌ای، از بیماری درونی حکایت نمی‌کند؟

✽ عیب را باید در ریشه و در نطفه اندیشه عصر جدید جستجو کرد منظورم جهان‌بینی مسلط غربی است که در عصر رنسانس پدید آمده می‌توان آن را اومانیسیم خردگرا یا خودمختاری اومانستی نامید.

نظام قانونی مشخص می‌کند. مردم کشورهای غربی در کاربرد و دستکاری قوانین مهارت زیادی پیدا کرده‌اند و استقامت فراوان به خرج می‌دهند (به عنوان جمله معترضه باید گفت که مواد قانون چنان پیچیده است که به کارگیری آن بدون کمک اشخاص حرفه‌ای برای شهروند عادی ممکن نیست). هر اختلافی از راه ماده قانون مربوط به آن حل و فصل می‌شود، و این امر راه‌حل نهایی شناخته شده‌ای است. کسی که از نظر قانونی حق داشته باشد، دیگر دغدغه خاطری ندارد. هیچ کس نمی‌تواند به او بگوید که این حق خدشه‌بردار است؛ کسی مجاز نیست او را به خویشن‌داری و انصراف از حقوق فردی تشویق کند یا انتظار داشته باشد که از خود گذشته‌گی نشان دهد یا بدون چشمداشت خطر کند. اینها اموری به کلی باطل و بیهوده است. خویشن‌داری داوطلبانه تقریباً هیچ‌جا به چشم نمی‌خورد. همه سعی دارند با

**\* آزادی محض فی نفسه**  
مسائل هستی آدمی را حل نمی‌کند  
به عکس چه بسا که مشکلات  
تازه‌ای به وجود بیاورد.

**\* هیچ یک از دستاوردهای**  
تکنولوژیکی، قادر نیست فقر  
اخلاقی را جبران کند که قرن  
بیستم دستخوش آن است، فقری  
که حتی در سده نوزده قابل تصور  
نبود.

بندبازی روی لبه تیز قانون برای خود  
جاباز کنند. (شرکتهای نفتی که حق  
انحصاری تولید انواع جدید انرژی را  
می‌خرند تا از آن استفاده نشود، از نظر  
قانون قابل تعقیب نیستند، همین طور  
کسانی که به منظور کش دادن تاریخ  
مصرف، خوراک مردم را با مواد  
شیمیایی آلوده می‌سازند. مصرف کننده  
فقط آزاد است از خرید اینگونه  
فرآورده‌ها خودداری کند!)

چون من تمام عمرم را زیر سلطه رژیم  
کمونیستی گذرانده‌ام اجازه بدهید  
بگویم: جامعه‌ای که در آن از معیارهای  
عینی قانون یکسره خبری نباشد  
وحشتناک است. از سوی دیگر،  
جامعه‌ای که در آن سوای قانون  
معیار دیگری وجود ندارد شایسته  
انسان نیست (کف زدن). ماده قانون  
سردتر و بی‌روحتر از آن است که  
بتواند بر جامعه تأثیر مفید و مساعد  
بگذارد. آنجا که قانون‌گرایی همه  
شئون زندگی را بر می‌آورد، فضای  
ابتدال اخلاقی به وجود می‌آید که  
والا ترین انگیزه‌های انسانی را نابود  
می‌کند (کف زدن).

در جوامع غربی عصر حاضر، میان  
آزادی در انجام کارهای نیک و آزادی  
در دست زدن به اعمال زشت عدم تعادل

بروز کرده است. از این رو مثلاً دولتمردی که  
برنامه بزرگ و سازنده‌ای را می‌خواهد در  
کشورش پیاده کند باید محتاطانه و حتی با ترس و  
لرز قدم بردارد، زیرا خرده‌گیران سبک مغز (و  
غیر مسئول) دائماً پایبند او می‌شوند و مطبوعات  
و مجلس پیوسته از چپ و راست او را سرچایش  
می‌نشانند. او باید ثابت کند که هر قدمش  
صد درصد ضروری و صادقانه و بی غل و غش  
است. در چنین جامعه‌ای، افراد مستعد و ممتاز  
و کسانی که اندیشه‌های نو ارائه می‌دهند امکان  
عرض اندام نمی‌یابند و از همان ابتدای کار در  
برابرشان مانع ایجاد می‌شود. در نتیجه سبک  
مغزی و پیش پا افتادگی حاکم می‌شود و خود را  
با محدودیتهای برآمده از دموکراسی توجیه  
می‌کند.

روشن است که مطبوعات نیز (و از این پس  
منظورم از این واژه همه رسانه‌هاست) از آزادی،  
به معنای بسیار وسیع آن، بهره می‌جویند. اما  
چگونه!

باز به همان ترتیب: بندبازی بر لبه تیز قانون،  
لیکن بدون هیچ‌گونه مسئولیت واقعی و اخلاقی  
در قبال انتشار اخبار مخدوش و دستکاری شده.  
آیا روزنامه‌نگاران و مطبوعات هیچ نوع مسئولیتی  
در برابر خوانندگان، یا در مقابل تاریخ، احساس  
می‌کنند؟

ضرورت تهیه خبرهای فوری و موثق موجب  
می‌شود که خلأ کمبود اطلاعات را با فرض و  
گمان و گردآوری و ارائه شایعات و پیش‌بینی‌هایی  
پر کنند که بعدها هرگز تکذیب نمی‌شود و در اذهان  
خوانندگان پر شمار روزنامه‌ها نقش می‌بندد. هر  
روز انبوهی از خبرهای زودرس و ساده‌لوحانه و  
دور از حقیقت انتشار می‌یابد که موجب گمراهی  
افکار عمومی و آشفتگی اذهان شنوندگان و  
خوانندگان می‌شود (کف زدن). رسانه‌ها می‌توانند  
افکار عمومی را بیدار یا منحرف سازند. مطبوعات  
ترویسها را به شهرت هروستراتس می‌رسانند،  
حتی اسرار امنیت ملی را فاش می‌سازند،  
بی‌شرمانه در زندگی خصوصی شخصیت‌های  
سرشناس دخالت می‌کنند، و همه اینها تحت این  
عنوان که «هرکس حق دارد همه چیز را بداند»  
(کف زدن). که این خود شعار نادرست عصر  
نادرستی است: ای بسا که حق از دست رفته  
مردم به ندانستن ارجح باشد، و دریغ که روح پاک  
آدمیان با شایعات و اراجیف و یالوه انباشته شود  
(کف زدن). مردمی که کار می‌کنند و زندگی  
پر محتوا دارند، به سیل اطلاعات بیهوده که فقط  
ذهنشان را پر کند نیازی ندارند.

کم عمقی و تعجیل و روان‌پریشیهای قرن  
بیستم، به روشنی در فعالیت مطبوعات آشکار  
است.

از دید ناظری از شرق خودکامه — جایی

**دفاع از حقوق فرد تا آنجا پیشرفته که**  
جامعه در مقابله با برخی از افراد ناتوان مانده  
است (کف زدن). برای غرب زمان آن  
فرارسیده است که به جای دفاع از حقوق بشر،  
به دفاع از مسئولیتهای او بپردازد.

در عوض، آزادی مخرب و غیرمسئول از هر  
حد و مرز فراتر رفته است. جامعه دیگر قادر  
نیست در برابر ورطه هولناک سقوط انسانی —  
مانند سوء استفاده از آزادی به منظور تجاوز  
اخلاقی به جوانان از جمله توسط فیلمهای خلاف  
عفت و جنایی و شیطنی — از خود دفاع کند  
(کف زدن). از نظر اصولی، آزادی ارتکاب چنین  
اعمالی با حق جوانان برای طرد این فعالیتها در  
یک ترازو سنجیده می‌شود.

و از جنایتهای روزانه و غم‌انگیز چه‌ها که  
نمی‌توان گفت؛ چارچوب قانون (بویژه در ایالات  
متحد) چنان گشاده است که نه فقط استفاده از  
آزادیهای فردی، بلکه همچنین دست زدن به برخی  
از تبهکاریها را تشویق می‌کند.

سنگینتر شدن کفه ترازوی آزادی به طرف شر،  
تدریجی بود اما منشأ آن را بی شک باید در مفاهیم  
اومانیستی جستجو کرد؛ انسانگرایی سرشار  
از ایمان به انسان و زاییده این اندیشه که  
بشر فرمانروای دنیا، فطرتاً از خبت طینت  
عاری است و همه عیوب و زشتیها به نقص  
روشهای حاکم بر جامعه بر می‌گردد که باید

که رسانه‌ها اجباراً همگون شده‌اند — شگفت‌انگیزتر اینکه رسانه‌های غربی نیز به طور کلی در یک مسیر عمومی علایق مشترک (پیروی از مد روز) و داوریهای عموماً پذیرفته شده و شاید حتی حمایت از منافع مؤسسات تجاری گام برمی‌دارند که همه اینها روی هم رفته نه در جهت اصل رقابت، که به سوی همگونی و یکپارچگی است. این رسانه‌ها هستند که از آزادی بی‌حد و مرز برخوردارند نه خوانندگانشان (کف‌زده‌ها)، یعنی با جار و جنجال دقیقاً عقایدی را منعکس می‌سازند که با دیدگاههای خودشان تعارض نداشته و در همان مسیر عمومی باشد.

❖ درست است که در غرب برخلاف شرق، جبر و زور آشکارا اعمال نمی‌شود اما گزینشی که مد دیکته می‌کند و الزام به استقبال از سلیقه عمومی، موجب می‌شود که آزاداندیش‌ترین و خوش‌فکرترین افراد از دخالت در حیات فرهنگی جامعه دوری کنند.

گزینش و سواس‌آمیز بینشهای باب روز در غرب بدون سانسور انجام می‌شود؛ اندیشه‌های خارج از مد، ولو کسی آنها را منع نکند، به آسانی به صفحات مجلات و روزنامه‌ها و کتابها و انتشارات دانشگاهی راه نمی‌یابند (کف‌زده‌ها). دانشمندان و پژوهشگران شما قانوناً آزادند؛ با این همه ناگزیرند موضوعهای باب روز برای تحقیق برگزینند. درست است که اینجا، برخلاف شرق، جبر و زور آشکارا اعمال نمی‌شود، اما گزینشی که مد دیکته می‌کند، و الزام به استقبال از سلیقه عمومی، موجب می‌شود که آزاداندیش‌ترین و خوش‌فکرترین افراد از دخالت در حیات فرهنگی جامعه دوری کنند؛ گرایش خطرناک حرکت گله‌واری در جامعه پدیدار می‌شود و در نتیجه راههای رشد خلاق را به روی افراد می‌بندد. در مدت اقامت در امریکا، نامه‌های زیاد از اشخاص بسیار فاضل — از جمله استادان دانشگاههای دور افتاده — دریافت کرده‌ام که می‌توانستند در نوسازی و بهبود اوضاع کشور راهگشا باشند، لیکن متأسفانه صدایشان به گوش کسی نمی‌رسد؛ اینگونه افراد از نظر رسانه‌ها جالب

نیستند.

کوشیدم مواردی چند از ویژگیهای زندگی غرب را که تازه‌واردان را به شگفتی وامی‌دارد نمونه بیاورم. چارچوب و هدف سخنرانی امروز من اجازه نمی‌دهد به بررسی بیشتر بپردازم و بیشتر تأکید کنم که چگونه ویژگیهای یاد شده بر جنبه‌های مهم حیات ملی جوامع غربی، از جمله آموزش ابتدایی و تعلیمات عالی در رشته‌های علوم انسانی و هنر، اثر می‌گذارد.

تقریباً همه با این نظر موافقند که غرب راه موفق رشد اقتصادی را به دنیا نشان داده است، گرچه اخیراً تورم لجام گسیخته آن را نیز بر هم زده است. با این همه، بسیاری از مردم کشورهای غربی از محیط اجتماعی خود ابراز ناخشنودی یا نسبت به آن احساس تفر می‌کنند و بر آن خرده می‌گیرند که تا مراتب والای ارتقای انسانی فاصله زیادی دارد. در این میان بسیاری رویه سوسیالیسم می‌آورند که جریانی است کاذب و خطرناک.

امیدوارم هیچ‌یک از حاضران شک نبرد که انتقاد شخصی خود را از شیوه زندگی غربی به این جهت ارائه دادم که عقاید سوسیالیستی را به جای آن پیشنهاد کنم (کف‌زده‌ها). هرگز و هیچگاه — من در کشوری زیسته‌ام که اصول سوسیالیسم را در زندگی روزانه اعمال کرده است و بنابراین، آن را به عنوان شق دیگر توصیه نمی‌کنم. ایگور شافوریچ، ریاضی‌دان و عضو آکادمی علوم شوروی، در کتاب هوشمندانه خود تحت عنوان سوسیالیسم، با تجزیه و تحلیل دقیق به اثبات این مدعا می‌پردازد که سوسیالیسم، از نوعی باهرگونه سایه روشنی، به انهدام کامل عنصر معنوی در انسانها، یعنی عملاً برابری در مردگی، می‌انجامد.

امروز اگر کسی از من بپرسد آیا غرب معاصر را به عنوان الگو برای کشورم توصیه می‌کنم، پاسخ من صمیمانه منفی است. نمی‌توانم جامعه غرب را سرمشق بازسازی وطنم قرار دهم. ملت ما در پی سختیها و رنجهای طاقت‌فرسایی که متحمل شده به چنان رفعت معنوی رسیده است که نظام زندگی غربی، در مرحله کنونی فرسودگی روحی آن، جوا بگوی نیازهایش نیست. ویژگیهای زندگی شما که هم اکنون تعدادی از آنها را برشمردم، به یک معنا واقعاً تأسف آورند.

بی‌تردید، شخصیت انسانی در غرب به ضعف و سستی گراییده و برعکس در شرق استوارتر شده است. درسهایی که ملت ما در طول شصت سال، و ملت‌های اروپای شرقی در ظرف سه دهه، در مکتب اعتلای نفس آموخته است قابل قیاس با تجربیات غرب نیست. زیرسنگینی وحشتناک و خردکننده بار زندگی، شخصیت‌های شکل گرفته‌اند که بمراتب قویتر و ژرفتر و بسیار جالبتر از افرادی هستند که در آسودگی و شرایط عادی، روزگار می‌گذرانند. روح انسانی که طی دهها سال زیر فشار خشونت و زور رنجها دیده است، نیازمند چیزی بس متعالی‌تر و گرم‌تر و منزله‌تر از آن است که زندگی بی‌هویت غرب، امروز به صورت کارت و یزیت با پیامهای بازرگانی پرطمطراق و برنامه‌های تلویزیونی گیج‌کننده و موسیقی تحمل‌ناپذیر، به ما عرضه می‌دارد آکف‌زده‌ها!

مردمان دیگری از سایر نقاط جهان نیز به همه این نکات توجه دارند. احتمال اینک که شیوه زندگی غربی بهترین الگو شناخته‌شود، روزبه‌روز کاهش می‌یابد.

گاه، تاریخ، به جامعه به خطر افتاده، یا در حال زوال، با نشانه‌های مشخص هشدار می‌دهد: اعلام خطر می‌تواند به شکل سقوط هنر یا قحط الرجال بروز کند. این هشدارها گاه به روشنی در برخی وقایع باز می‌تابد: مرکز سیاسی و فرهنگی کشور شما (نیویورک) فقط چند ساعت بی‌برق ماند و بلافاصله انبوهی از مردم امریکا شروع به سرقت و تجاوز کردند. آیا پرده ظاهری تمدن چنین نازک است؟! آیا نظام اجتماعی این چنین بی‌پایه‌ای از بیماری درونی حکایت نمی‌کند؟!